

# سرو رشید

یادنامہ  
غلامرضا رشید یاسمی

بہ کوشش  
ابراہیم رحیمی زنگنه  
سہیل یاری

# سرو رشید

یادنامہ  
غلامرضا رشید یاسمی

به کوشش  
ابراهیم رحیمی زنگنه  
سهیل یاری



عنوان و نام پدیدآور: سرو رشید: یادنامهٔ غلامرضا رشید یاسمی / به کوشش ابراهیم رحیمی زنگنه، سهیل یاری گل دره.

مشخصات نشر: کرمانشاه: دیباچه، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۸۲۰ص.

شابک: ۶-۲۵-۸۳۲۴-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: واژه نامه.

موضوع: رشید یاسمی، غلامرضا، ۱۲۷۵-۱۳۳۰. یادنامه‌ها

موضوع: ادبیات فارسی -- مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: Persian literature -- Addresses, Essays, Lectures

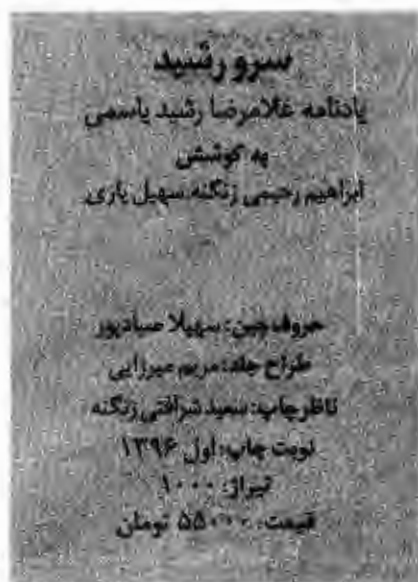
شناسه افزوده: رحیمی زنگنه، ابراهیم، ۱۲۵۱-

شناسه افزوده: یاری گل دره، سهیل، ۱۳۶۷-

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ س/۴ ۸۰۶۳/۴ pir

رده بندی دیویی: ۸۶۰ / ۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۰۳۲۵۵



حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

**دفتر انتشارات**

مرکز پخش و نشر: انتشارات دیباچه. تلفن: ۰۸۳-۳۷۲۲۷۹۲۴

## فهرست

۷	پیشگفتار .....
۹	دست خطی از رشید یاسمی .....
۱۰	سالشمار .....
۱۱	رشید یاسمی - یحیی آرین پور .....
۲۲	چگونه شاعر شدم - رشید یاسمی .....
۳۱	شعر رشید یاسمی و رستاخیز ادبی ایران - محمدامین ریاحی .....
۵۱	اشک یاران - مهدی حمیدی .....
۵۳	در مرگ رشید یاسمی - لطفعلی صورتگر .....
۵۴	رشید یاسمی - جلال الدین همایی .....
۵۷	از یادداشت‌های یک استاد - حبیب یغمایی .....
۶۱	کلید معانی - غلامحسین یوسفی .....
۶۸	دریچه‌ای به شعر رشید یاسمی - محسن احمدوندی .....
۸۰	نگاهی دیگر به داستان مادر سیاوش - کامران ارژنگی .....
۹۲	«کاغذ در شراب» و «کاغذ دو روی دارد» - یاسین اسماعیلی .....
۹۷	میرزا نصیر جهرمی و خاندان او - محمدکریم اشراق .....
۱۴۲	مفهوم‌شناسی ریا در میراث صوفیه - نصرالله امامی - متین کاخ‌ساز .....
۱۶۹	پیشنهاداتی در باب برخی از ابیات دیوان مسعود سعد - محمود امیدسالار .....
۱۸۸	بررسی و تحلیل عناصر بلاغی و زبانی در ... - اسماعیل امینی .....
۲۰۵	انعکاس آیین فتوت و جوان‌مردی در جهانگیرنامه - علی‌اصغر بشیری .....
۲۲۷	چند یادداشت درباره شعر و زندگی خاقانی - محمدرضا ترکی .....
۲۳۳	بر کران گزارش‌های دریاوش گلستان سعدی - جويا جهانبخش .....
۲۷۵	جایگاه رشید یاسمی در دوره‌های آغازین ... - مهرداد چترایی عزیزآبادی .....

- گرایش مذهبی فردوسی: تعصّب یا تساهل؟ - ابوالفضل خطیبی ..... ۲۸۷
- واکاوی سنت و تجلّد در آثار رشید یاسمی - دکتر سیما داد ..... ۳۰۳
- اسکندرنامه نگاری در ادب فارسی - حسن ذوالفقاری ..... ۳۴۵
- نگاهی به کتاب کُرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او - محسن رستمی ..... ۳۸۲
- بررسی شگردها و مضامین اشعار طنز فروغ فرخزاد - محمدرضا روزبه -
- احمد نظری ..... ۳۹۱
- عباس خان سردار رشید، آخرین بازمانده خاندان اردلان - دکتر عباس زارعی مهرورز ... ۴۲۶
- منشأ تصویر شست‌وشوی شیرین در چشمه خسرو و شیرین نظامی گنجوی -
- حسن زیاری ..... ۴۴۷
- شرح احوال و تصحیح اشعار جمالی سمرقندی - امید سُوروی ..... ۴۶۱
- خطا گرفتن بر نظم سعدی، افسح المتکلمین - جمشید سروشیار ..... ۴۷۸
- خطّ سوم نستعلیق - محمدعلی سلطانی ..... ۴۸۴
- تأملی در ماجرای شرح‌نویسی بر اشعار حافظ - حمیدرضا سلمانی ..... ۵۳۶
- جست‌وجویی در برخی نسخه‌ها و کاتبان شاهنامه - علی شاپوران ..... ۵۵۱
- یکی از مآخذ تمثیلات مثنوی - محمدرضا شفیعی کدکنی ..... ۵۷۷
- صناعت‌پردازی‌های شعری در عصر تیموری - قهرمان شیری ..... ۵۸۱
- تطبیق برخی از مثل‌های کُردی با امثال و حکم فارسی و عربی -
- فرزاد ضیائی حبیب‌آبادی ..... ۶۳۹
- ناصر خسرو و خانم هانسبرگر - مجتبی عبدالله‌نژاد ..... ۶۵۴
- ردیابی عناصری از فارسی گفتاری در متون کهن - منوچهر فروزنده‌فرد ..... ۶۶۱
- موره کیوانو - میرجلال‌الدین کزازی ..... ۶۸۰
- کارکرد تعلیمی - بلاغی تصویر طبیعت در بوستان سعدی - فاطمه کلاهیچیان -
- فرشته حیدری ..... ۶۹۲
- گفتار و گفتمان «عاطفه» در شعر فارسی - علی محمدی ..... ۷۰۹
- شرح ملامحمد مهدی نراقی بر ابیاتی از دیوان انوری - سعید مهدوی‌فر ..... ۷۶۱
- مصراع چهارم رباعی - سید علی میرافضلی ..... ۷۹۸
- سیمای استاد رشید یاسمی در قاب زندگی - حجت‌اله مولایی‌فر ..... ۸۰۶

## پیشگفتار

یکی از سنت‌های نیکویی که در سالیان اخیر گسترش و رواج فرخنده‌ای داشته، به سامان کردن و تدوین «یادنامه»ها، «جشن‌نامه»ها و «ارج‌نامه»هایی به پاس کوشش‌ها و زحمات و خدمات دانشورانی است که نقدِ عمر خویش را برای سربلندی و اعتلای علم و دانش و فرهنگ و ادب و تاریخ و... ایران اسلامی بی‌هیچ چشم‌داشتی صرف کرده‌اند. ثمرات کوشش‌ها و جوشش‌های این استادان فرزانه را می‌توان در آیینۀ آثار و کتاب‌ها و نیز تربیت شاگردانی خَلَف و دانشمند دید. تهیه این گونه یادنامه‌ها و ارج-نامه‌ها هم بزرگداشت علم و دانش و دانشوران است، و هم به‌گونه‌ای قدردانی و حق-گزاری به ساحت این فرزندگان سخت‌کوش، و این کمترین کاری خواهد بود که بر عهده و ذمۀ دوستداران و ارادتمندان و مُستفیدان از خرمنِ فضل و فضیلت آنان است.

یکی از جمله آن دانشمندان و ادیبان پر توان، غلامرضا رشید یاسمی (۱۲۷۵-۱۳۳۰) است، که عموم اهل ادب و تاریخ و... با نام و آثار و ترجمه‌ها و اشعار و اندیشه‌های او آشنايند. در این شصت و پنج سالی که از درگذشت این استاد ممتاز دانشگاه می‌گذرد هنوز یادنامه‌ای به پاس خدمات علمی و ادبی و فرهنگی او فراهم و تدوین نشده بود. با توجّه به این امر، نگارندگان این سطور بر خود بایسته دیدند تا در اندیشه تحقیق‌بخشی به این مهم برآیند و با یاری خواستن و درخواست مقالات و یادداشت‌هایی از جمعی از استادان و پژوهشگران توانمند امر مذکور را محقق سازند.

مَنْتِ خدای را - عَزَّ و جَلَّ - که پس از یک سال و چند ماهی که از آغاز کار می‌گذرد یادنامه رشید یاسمی فعلیت و تحقق بیرونی یافت و اکنون در اختیار اهالی دانش و فضل و دوستان استاد رشید یاسمی قرار می‌گیرد.

از تمامی استادان و محققان و فضّلابی که بزرگوارانه و با روی گشاده پذیرفتند و مقالات پُر بار و نکته‌سنجانه‌شان را برای این یادنامه فرستادند و با نوشته‌های خویش زینتِ اوراق این دفتر و شکل‌گیری آن شدند و همچنین از جناب آقای سعید شرافتی زنگنه مدیر انتشارات دیباچه و جناب آقای خلیل کهریزی که ضمن بازخوانی بخشی از متن نکات ارزشمندی را در خصوص ویرایش متن گوشزد کردند قدردانی و تشکر می‌کنیم و از خداوند برایشان تندرستی و عمر دراز و دانش روزافزون را خواهیم.

ابراهیم رحیمی زنگنه - سهیل یاری گل‌درّه

# داشتمد معظم اساد مكرم حجاب قامي سيد ياشمي

شمع اذيت

چرخ اذيت اذيت در نظر مرد  
 دو روشني جان تا يك را  
 نماند خانه جان بد روشني است  
 چو عواضي را بنيسر نگردد تباہ  
 نه ببايش نه بهر باره کرد  
 نماند چو راه باريد را  
 دزد دل چو آرزوي گمشد است  
 ز با دوش بديدت بايد نگاه

فروزنده شعر لهه ايمني است  
 چو آسب بادش بلرزو زبان  
 شود بزه در چشم تو بر چه است  
 يك سايه افتد ز هر پيکري  
 نماند لزان سايه با در دراز  
 در آسيزه امثال و اللان بهم  
 صفت از بر ذرات مبهم شود  
 مراد را بي تاثر روشني است  
 به ان روشني در آيد زبان  
 بلغو نظر چون قدماست  
 بهر کوي پيچنده چو ان لودي  
 يقين چون گمان و حقيقت نماز  
 کند سايه از بايه خوش هم  
 حدود به چيز دهم شود

کند شمع اذيت لزان به چيز  
 بجان برفقه سايه از بهيب  
 بسک در د عالمي دستينز  
 شود رخ بر آرزوي دل بهيب  
 رشيد



سالشمار زندگی رشید یاسمی

- ۱۲۷۵ شمسی (۲۹ آبان ماه، با ۱۴ جمادى الثانی ۱۳۱۴ قمری): تولد در قصبه گهواره گوران کرمانشاه.

- ۱۲۸۷: ورود به سن لویی

- ۱۲۹۲: اتمام دوره متوسطه در دبیرستان سن لویی

- ۱۲۹۹: مدیر مدرسه متوسطه دولتی نمره ۱ احمدیه در کرمانشاه

- ۱۳۱۲: استادی کرسی تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی، و بعدها عضویت در فرهنگستان

- ۱۳۲۲: مسافرت به هندوستان

- ۱۳۱۲: چاپ منتخبات اشعارش، در حدود دو هزار بیت

- ۱۳۲۴: سفر به پاریس

- ۱۳۲۴: مسافرت به فرانسه برای دومین بار

- ۱۳۲۶: بازگشت به تهران و ادامه تحصیل، همکاری با جرایدی چون ایران، ارمغان، نوبهار، آینده، ارمغان و ...

- ۱۳۲۷: سخنرانی در تالار دانشکده ادبیات و سکنه شدید، در چهارشنبه، یازدهم اسفندماه

- ۱۳۳۰: بازگشت به ایران و چشم فرو بستن از جهان در بیست و هشتم اردیبهشت ماه

## رشید یاسمی (غلامرضا)<sup>۱</sup>

### یحیی آریز پور

غلامرضا رشید یاسمی، فرزند محمدرولی خان میرپنج، روز ۲۹ آبان ۱۲۷۵ (۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۱۴)، در قصبه گهواره از توابع کرمانشاه به دنیا آمد. وی از طایفه کُردِ گوران و نوه مادری محمداقرا میرزا خسروی، صاحب دیوان اشعار و مؤلف رمان تاریخی شمس و طغرا است.

رشید تحصیلات مقدماتی را در کرمانشاه به پایان برد؛ و به وسیله آموزگاران خصوصی، زبان و ادبیات فارسی و مختصری از فرانسه و عربی را آموخت. ایام جوانی را در میان عشایر سلحشور کُرد، با شکار و تفریح و اسب تاختن و تفنگ انداختن، گذراند. خود او در این باره گوید:

رفتن از بیلاق به قشلاق و زندگی در زیر چادر یکی از فصولِ عمر من است که دورنمای زیبای آن هر لحظه آهی سرد در گلویم می‌پیچاند. تصور بفرمایید که شخص در هر چیز آزاد باشد: در غذا، در لباس، در معاشرت و حتی در منزل و مسکن؛ اختیار داشته باشد که هر هفته عمارت خود را برچیند و در کنار رودی و یا در میان سبزه‌زاری که پر از گل شقایق و سنبل است برپا کند. موسیقی او آواز درهم و برهم گله و رمه باشد که چون هنگام غروب از چرخا باز می‌آیند، چنان زیر و بمی ترتیب می‌دهند که

---

۱ - از نیما تا روزگار ما، جلد سوم، یحیی آریز پور، صص ۱۴۵-۱۲۸

گویی خود طبیعت به زبان آمده و نغمه‌سرای می‌کند.<sup>۱</sup>

با این همه، محیط شهرستان کرمانشاه با روح جویای او سازگار نبود. پس «بهشت آرام طبیعت» را رها کرد و به «جهنم پر غوغا و آشفته» تهران روی آورد.<sup>۲</sup> در سال ۱۲۹۲ ش، دوره متوسط را در دبیرستان سن لوئی تمام کرد؛ و در این مدرسه بود که به تشویق جوانی از کاشان به نام نظام وفا، که «یک پارچه ذوق بود» و تازه او را در سن لوئی معلم فارسی کرده بودند، شعر خواند و شعر گفت و از وی قواعد شاعری آموخت؛ تا حدی که «بیدار شدن طبع خفته خود را مَرهون افسون بیان او می‌شناسد».<sup>۳</sup>

رشید، پس از ختم تحصیلات، ابتدا در وزارت فرهنگ و بعد در وزارت دارایی و سپس در دبیرخانه دربار به کار اشتغال ورزید؛ و در همان ایام، «جرگه دانشوری» را تأسیس کرد که بعد، به همت ملک الشعراء بهار، مبدل به «انجمن دانشکده» شد. رشید، در این انجمن، با بهار و یاران او که سعید نفیسی، عباس اقبال، سیدرضا هنری، ابراهیم الفت و دیگران بودند، همکاری کرد؛ و به خصوص، مقالات مُسلسل او، به نام «انقلاب ادبی»، که از فرانسه ترجمه می‌کرد، در مجله دانشکده جای مناسبی داشت.

پس از آن، «انجمن ادبی ایران» دایر شد؛ و رشید در آنجا به نکات باریک ادبی آشنا گردید؛ و نخستین تألیف مستقل خود را در احوال ابن‌یمین فریومدی، شاعر سلسله سر به داریان، انتشار داد.

سالی پس از کودتا، دشتی روزنامه شفق سرخ را دایر کرد؛ و رشید، که با دشتی در کرمانشاه آشنا شده بود، یک سلسله مقالات انتقادی در آن روزنامه نوشت و به آثار

۱ - مجله امید، ۳۰ خرداد ۱۳۲۳.

۲ - رشید در این باره گوید که روزی یک بسته روزنامه رعد به دستش رسید. پاورقی این روزنامه داستانی بود، به قلم حسین دادگر (عدل‌الملک)، در سرگذشت جوانی از مردم تهران. خواندن این روزنامه آرزوی دیدن تهران را در دل او بیدار کرد و ... خود را به آغوش تهران انداخت. (مجله امید، همان شماره).

۳ - مجله امید، همان شماره. رشید بر اثر تشویق نظام‌وفا چنان به شعر و شاعری گرایید که معلمش درباره او گفت....

نویسندگان و شعرای معاصر نکته‌گیری کرد؛ و همین مقالات انتقادی بود که مورد توجه اهل ادب و مایه شهرت ادبی او گردید.<sup>۱</sup>

رشید پانزده سال (از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ ش) خیلی کار کرد. مقالات و اشعار او در غالب جراید و مجلات (ایران، نوبهار، آینده، تعلیم و تربیت، ارمغان، مهر و فرهنگستان) منتشر شد. در این مدت، بر مطالعه و معلومات خود در زبان فارسی و عربی و فرانسه افزود؛ انگلیسی را آموخت؛ و زبان پهلوی را در حوزه درس استاد هرتسفلد، به خوبی فرا گرفت؛ و با سرمایه علمی کافی که اندوخته بود آثار زیادی در رشته تاریخ و ادبیات پدید آورد و بر کتب و دواوین متعدد حاشیه و تعلیقات نوشت.

رشید در سال ۱۳۱۲، هنگامی که دانشگاه تهران تأسیس شد، به سمت استادی کرسی تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی تدریس می‌کرد؛ و بعدها به عضویت فرهنگستان ایران درآمد؛ و در سال ۱۳۲۲، جزو هیئتی، به عضویت علی اصغر حکمت و ابراهیم پورداود، به هند مسافرت کرد.

در سال ۱۳۲۴، برای مطالعه، به فرانسه رفت؛ و پس از دو سال، به ایران بازگشت. در این زمان، با اینکه به فشار خون مبتلا بود، همچنان خدمات خود را در کرسی تاریخ دانشکده ادبیات تهران ادامه می‌داد، تا آنکه روز چهارشنبه یازدهم اسفندماه ۱۳۲۷، هنگام سخنرانی در تالار دانشکده ادبیات درباره تأثیر حافظ در افکار گوته، سکنه کرد؛ و برای معالجه، به اروپا رفت؛ و چندی پس از مراجعت به ایران، صبح روز چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰، چشم از جهان بریست؛ و این چند بیت بر سنگ مزارش - در آرامگاه ظهیرالدوله - حک شد:

نسیم آسا ازین صحرا گذشتیم      سبک رفتار و بی پروا گذشتیم  
به پای کوشش از دیروز و امروز      گذر کردیم و از فردا گذشتیم

۱ - هشرودی، صاحب منتخبات آثار (تهران، ۱۳۴۲ ق)، درباره این مقالات گوید: «رویه نقد او از محوطه قوانین ادبیه (صرف و نحو و قوافی و غیره) تجاوز نمی‌نماید و امروز عقیده او نزد متجددین معتبر نیست. چنانکه شعرای مسلم زمان تا اندازه‌ای حدود و قوانین قوافی را درهم شکسته‌اند.»

کنون در کوی ناپیدا خرامیم      چو از این صورت پیدا گذشتیم  
رشید! از ما مجو نام و نشانی      که از سر منزل عنقا گذشتیم

رشید از کسانی بود که تاریخ ادبی ایران نامش را فراموش نخواهد کرد.

شاعر بود، ادیب بود، محقق بود، و در جان خویش تشنگی خاموش نشدنی به کسب معرفت و کمال داشت؛ و از همه برتر، به مکارم روحی آراسته بود. لکه بُخل و کینه و حسد و خُبث در زمینه اخلاقی او دیده نمی‌شد. هیچگاه دستخوش احساسات و هیجان‌های روحی نمی‌شد. پیوسته عاقل و در هر امری متعادل بود ... در مقابل پیشامدهای نامطلوب و فتنه‌خیز، شیوه او گذشت و تبسم و بی‌اعتنایی بود.<sup>۱</sup>

رشید تا بود در کوشش و تلاش بود. به همه مجامع ادبی راه داشت. استاد دانشگاه، عضو دفتری دربار و عضو فرهنگستان ایران بود؛ و چندگاهی مدیریت نامۀ فرهنگستان را نیز به عهده داشت. محصول ادبی رشید از تألیف و ترجمه و اشعار، بسیار است؛ و شاید مجموع آن‌ها به چهل کتاب و رساله برسد. اما جالب توجه است که وی، پس از آن همه کوشش و تلاش، چند سال پیش از مرگش، افسوس‌کنان و دریغ‌گویان از خود پرسیده بود: «نمی‌دانم عمل من صحیح بوده یا نه، به خود ظلم کرده‌ام یا نه، ولی این مقدار محقق است که اختیار با من نبوده و ایستادن برایم امکان نداشته است.»<sup>۲</sup>

با آنکه رشید زبان فرانسه را به خوبی و زبان انگلیسی را تا حدی می‌دانست و از این دو راه به ادبیات اروپایی آشنایی کافی داشت، تأثیر این معلومات در سبک شعر وی زیاد نیست. او از ابتدای کوشش ادبی خود که با جوانان «دانشکده» و یا، به قول خود او، «گویندگان عصر بیداری» دمساز بوده، دست به آزمایش‌های مختلف زده: مثنوی و مُستزاد ساخته؛ قوافی را پس و پیش کرده؛ فرم جدیدی به نام «مقطعات» به کار بسته؛ پدیده‌های دانش و تمدن جدید، از قبیل هواپیما و آسمان‌پیما و برق و میزان

۱- علی دشتی، اطلاعات، (ویژه‌نامه رشید یاسمی) پنجشنبه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۳.

۲- مجله امید، همان شماره.

هوا و غیره، را موضوع سخن قرار داده؛ به ترجمه منظوم از آثار شعرای غرب پرداخته؛ ولی، در همه این کوشش‌ها، به اصول تعالیم انجمن دانشکده، که پیروی از طرز سخن استادان قدیم باشد، وفادار مانده، و سبکی متوسط بین خراسانی و عراقی اختیار کرده؛ و، به طور خلاصه، «یکی از حلقه‌های زنجیری است که امروز را به سخن دیروز می‌پیوندد»<sup>۱</sup>

رشید «مضامین جدید را در قالب شعر قدیم می‌ریزد و نتایج اخلاقی و حکمتی در شعر خود می‌گنجاند»<sup>۲</sup>؛ اما غالب این اشعار سنگین و مُصنَّع و از تکرار زاید خالی نیست؛ و «از سوز و شور و هیجانی، از نوع آنچه در غزل‌های مولوی و عراقی و وحشی احساس می‌کنیم، کمتر نشانی در شعر رشید می‌توان یافت. مثل اینکه فضل و دانش شاعر و اندیشه و تأمل او بیش از لطف و ذوقش در آفرینش این آثار مؤثر بوده»<sup>۳</sup> و، به قول خود او، «مرض چیز فهمیدن و معلومات اندوختن در وی قوت گرفته و آن چشمه صافی طبع را که راهی به عالم غریزه و فطرت داشت، با خاشاک معلومات متنوع انباشته است»<sup>۴</sup> اجمالاً، رشید بیش از آنچه شاعر باشد نویسنده و دانشمند و کارشناس ادبیات کلاسیک ایران است.

رشید در افسانه‌سازی مهارتی دارد. افسانه‌های او از منابع اروپایی مأخوذ است و «رشید آن‌ها را، به استعانت صنعت و قریحه، آراسته و به درجه آثار مستقل اعتلا داده است»<sup>۵</sup>.

مُتَخَبَات اشعار رشید، در حدود دو هزار بیت، در سال ۱۳۱۲ ش، و دیوانش در

۱- از مقدمه محمدامین ریاحی بر دیوان رشید یاسمی، تهران، مهرماه ۱۳۳۶.

۲- هشتروندی، محمدضیاء، متخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ ق.

۳- محمدامین ریاحی، مأخذ یاد شده.

۴- مجله امید، همان شماره.

۵- هشتروندی، محمدضیاء، مأخذ یاد شده ضمناً ناگفته نماند که اغلب این مضامین از هند به ایران و از ایران به اروپا رفته؛ و بعد، در ترجمه رشید و دانشمندان دیگر ایران، راه بازگشت پیموده است. برای نمونه، می‌توان افسانه شیر و روباه و گرگ را ذکر کرد که از مجموعه‌های اخلاقی هند به کلیله و دمنه فارسی راه یافته و یاسمی همه مضمون را از لافونتن گرفته و به شرق بازگردانده است.

سال ۱۳۳۶ش در تهران چاپ شده است.

نثر رشید ساده و درست و از تزیینات بیجای مجازی عاری است.

این چند شعر را از او بخوانید:

### یادگار

بر تن تازه نهالی کَنده شد  
 «یاد آن ساعت که چون زلفین یار  
 چون بر آن بگذشت بس صیف و شتا  
 از عطای ابر و باد و آفتاب  
 وز فشار برف و یخ‌بندان سخت  
 شد سبّیر آن را خَریرین برگ و پوست  
 همچنان گردد به قلب با وفا

یادگاری از سر یک تیغ تیز  
 باد عنبرسای بود و مُشک‌بیز»  
 فصل‌های سبزه‌خیز و برگ‌ریز  
 در بهاران، گاه نشو و رستخیز  
 در زمستان، فصلِ پرشور و ستیز  
 شد سبّیر آن یادگار خُرد نیز ...  
 یادگارِ عشقِ یارانِ عزیزا!

دی ماه ۱۲۹۷

### آیینۀ سیال

چه خوش باشد به روی آب دیدن  
 به بیداری چنان خاطر فریبد

نسیم آید، ازو پرچین شود آب  
 دژم گردد چو روی مه‌جبینی

ز بادش چهره پُرچین کرده بینی  
 گهی بی‌پرده گه در پرده بینی

درخت و کوه و ابر و ماه و انجُم  
 تو گویی رنگریزانِ طبیعت

بر او رقصیدن مهتاب دیدن  
 که شام وصلِ یاران خواب دیدن

بلرزد قُرصِ مه چون گوی سیماب  
 که ناگاهش برانگیزند از خواب

ز بادش چهره پُرچین کرده بینی  
 گهی بی‌پرده گه در پرده بینی

در این آیینه گه پیدا گهی گُم  
 جهانی را همی شویند در خُم

که بر ساحل رسد از صبح تا شام  
به روی گونه عشاق ناکام

صدای لطمه امواج آرام  
چو بانگ سیلی یاران طنّاز

\*

چو طفل خفته در آغوش دایه  
که در گفتار شیرینان کنایه

بجنبد بید را در آب سایه  
بود این سایه را آن لطف و آن حال

\*

تویی غمّاز هر خوبی و زشتی  
مگر از گوهر جانها سرشتی؟

آلا ای صفحه پاک بهشتی  
ز عنصرها چنان پیکر نیاید

\*

به سر اندر تو بُرده ریشه اشجار  
سپهرت رنگ خود بخشیده هموار

به پابوست خمیده عکس کُھسار  
نسیمت گرد دامن پاک کرده

\*

خوش آن ماهی که اعماق تو جوید  
خُنک بادی که گیسوی تو بوید!

خوشا برگی که بر سطح تو پوید  
خُنک سنگی که لبهای تو بوید

تیرماه ۱۳۰۵

### شبی در جنگل

بدرخشد ز حجله‌خانه کوه  
راه یابد به جنگل انبوه

خُرّم آن ساعتی که طلعت ماه  
و آن پراکنده نور او ناگاه

\*

شود از شاخ بر زمین غربال،  
جوشد از خاک، قطره‌های زلال

چون پراکنده سیم نورِ قمر  
راست گویی که زیر شاخ شجر

\*

چون بتابد بر او شعاع سفید  
که بود دود او ز سایه بید

چشمه را جادویی بیفزاید  
آتشی بر رُخش پدید آید

\*



چون هراسیده کودکی در خواب  
آرد او را دوباره در سر خواب

ناگهان مرغکی کشد فریاد  
و آن نواهای مادرانۀ باد

\*

کارگاه حریر را مانند  
هر زمان سیم و زر برافشانند

سبزه از نقشِ سایه و روشن  
که بر او ماه‌رویی از دامن

\*

بی‌مُحابا برآید از چادر  
هوشش بال و اشتیاقش پر

خلوتی کاندرا آن عروسِ خیال  
همچو مرغی بگسترده پر و بال

\*

گاه در زیر توده‌ خاشاک  
باز رسته ز قیدِ مَحَبَسِ خاک

گاه بر شاخسار جای‌کُند  
گه سوی قرصِ ماه رای کند

\*

نیک و بد هرچه هست پیشِ نظر  
صد هزار آشنا برآرد سر

یادِ ایامِ رفته باز آید  
گر به هم‌صبحتی نیاز آید

\*

ده ده و صد صد آشکار شوند  
همه آمادۀ فرار شوند

چو فضا گشت ساکت و ساکن  
برگی از شاخ اگر فتد لکن

\*

باد نالان و آب غوغایی  
فکرِ تجرید و میلِ تنهایی

جای تاریک و روشنایی کم  
ذوقِ مستی دهند و لذتِ غم

## آثار

- دسیپیل (شاگرد)، پُل بورژہ، پاورقی‌های مجلہ ہفتگی نوبہار، ۱۳۰۱.
- چاپ دیوان محمدباقر خسروی، تہران، ۱۳۰۳.
- احوال و آثار ابن‌یمین، تہران، ۱۳۰۴.
- سلامان و آبسال جامی، تہران، ۱۳۰۶.
- نصایح فردوسی، تہران، ۱۳۰۶.
- اندرزنامہ اسدی طوسی، تہران، ۱۳۰۶.
- مقدمہ بر دوبیتی‌های باباطاہر عریان، تہران، ۱۳۰۶.
- قانون اخلاق، تہران، ۱۳۰۷.
- دیوان ہاتف اصفہانی، تہران، ۱۳۰۷.
- ترجمہ تاریخ عمومی قرن ہجدم، آلبر مالہ، تہران، ۱۳۱۰.
- منتخبات اشعار، تہران، ۱۳۱۱.
- ترجمہ تاریخ چنگیز، ہارولد لمب، تہران، ۱۳۱۳.
- ترجمہ تاریخچہ نادرشاہ، مینورسکی، تہران، ۱۳۱۳.
- اندرز اوشنر داناک، ترجمہ از پهلوی، تہران، ۱۳۱۳.
- اندرز آذرباد مارسپندان، ترجمہ از پهلوی، تہران، ؟
- ارداویرافنامہ، ترجمہ از پهلوی، تہران، ۱۳۱۴.
- ترجمہ آثار ایران، گدار، ج ۱، تہران، ۱۳۱۴.
- ترجمہ نصایح اپیکتنوس حکیم، تہران، ؟
- تاریخ ملل و نحل، تہران، ۱۳۱۵.
- ترجمہ تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویہ تا عصر حاضر، ادوارد براون، تہران، ۱۳۱۶.
- ادبیات معاصر، تہران، ۱۳۱۶.
- آئین نگارش تاریخ، تہران، ۱۳۱۶.
- ترجمہ ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، تہران، ۱۳۱۷.

- تصحیح و تحشیۀ دیوان مسعود سعدسلمان، تهران، ۱۳۱۸.
- چاپ اشعار گزیده مسعود سعدسلمان، تهران، ۱۳۱۹.
- احوال و آثار سلمان ساوجی، تهران، بی تاریخ.
- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او، «تَرْجَمَةُ الْقَضِيَّةِ الْكُرْدِيَّةِ»، تهران، ۱۳۱۹.
- ترجمۀ آئین دوست یابی، دیل کار نگی، تهران، ۱۳۲۰.
- ترجمۀ تئاتر منظوم آنوش، تومانیانس، نویسنده ارمنی، تهران، بی تاریخ.
- ترجمۀ مقام ایران در تاریخ اسلام، مارگولیوٹ، تهران، ۱۳۲۱.
- از قصر شیرین به طوس، نشریۀ اداره عتیقات، تهران، ؟
- ترجمۀ فلیسی، کنتس دوسگور، تهران، ۱۳۳۴.
- دیوان اشعار، تهران، ۱۳۳۶.

## چگونه شاعر و نویسنده شدم

### رشید یاسمی

سؤالی که روزنامه شیرین امید راجع به آغاز شاعری و مبدأ نویسندگی کرده است ممکن است بعضی از نویسندگان و شاعران را مانع از پاسخ دادن گردد. زیرا جواب دادن مستلزم تصدیق به این است که من نویسنده و شاعرم و کمتر کسی راضی به این امر می‌شود. اما من جواب عرض می‌کنم، زیرا که آن دو صفت را به معنی عام می‌گیریم. به نظر من شاعری و نویسندگی امری است نسبی و به قول حکماء مقول به تشکیک است، پس کسی را که بیتی چند بتواند به هم ببندد، یا سطری چند بنویسد می‌تواند شاعر و نویسنده خواند، و من محض اجابتِ دعوت روزنامه امید ناچارم که حداقل این اوصاف را به گردن بگیرم و از شما تشکر کنم.

تشکر من از این سبب است که مرقومه شما مرا وادار به مراجعه احوال ماضی خود ساخت و عوالمی را در من تجدید کرد که سال‌ها بود نقاب فراموشی بر رخسار آن‌ها افتاده بود. آثار قدیم خود را یک بار از نظر گذرانیدم. احساسی مرکب از حسرت و غرور در من پدیدار شد. حسرت از این سبب که هر سطری از آن آثار بی‌مقدار صفحه‌ای از روزگار گذشته را که عهد کامرانی طبیعت و نشاط جوانی بود از برابر چشم گذرانید، و غرور از این جهت که می‌بینم برای من ترقی حاصل شده است و این ترقی اگر در پاکی احساس و سادگی بیان نباشد لاقلاً در صفت شاعری و شیوه چیزنویسی است.

از دیدن اشعار جوانی خود یک لبخند غرورآمیزی می‌زنم و در ته دل خود را استهزا می‌کنم ولی فوراً نگاهی به اطراف می‌اندازم که مبادا کسی این اهانت مرا ببیند. اگرچه آن احوال مبدل شده است و من در صنعت شاعری قدری قوی‌تر شده‌ام لکن راضی نیستم کسی این را دریابد و در لبخند با من شریک شود. مثل این است که یک چیز در من عوض نشده و از مکان بلندی بر تغییر احوال و تبدیل اوصاف من می‌نگرد. اوست که همیشه خود را یکی می‌بیند و راضی نمی‌شود به گذشته و حال و آینده او کسی تجاوز کند!

دوره زندگی من از لحاظ ادبی دو قسمت است: یکی تا حدود ۱۷ سالگی که در صحراها و دهات ولایت خود کرمانشاهان به سر می‌بردم. دیگر دوره‌ای که به تهران آمده تحصیل مرتبی کرده‌ام.

از لحاظ شعر و شاعری هریک از این دو دوره صورتی خاص دارد: در قسمت اول بدون توجه و التفات این ذوق در من پرورده می‌شد و قوه موروثی در نشو و نمای شاعری من کار خود را آهسته آهسته انجام می‌داد و مثل نیروئی که در «باطری» ذخیره می‌شود متراکم می‌گردید. گاهی شراره‌ای می‌زد ولی به زودی به جای پنهانی خود باز می‌گشت. این قوه طبیعی محتاج محیط مناسب و تشویق ماهرانه‌ای بود که او را از جعبه شرم و مخزن ترس بیرون اندازد و در خارج پراکنده و مشتعل کند.

این امر در تهران صورت گرفت، در آنجا التفات و توجه به شاعری پیدا کردم و صنعت یا تصنع ضمیمه فطرت گردید. تصور می‌کنم که قلمم قادر باشد که از این دو دوره نقشی روشن رسم کند. برای مقصود آن جریده شریف کافی باشد.

ما از طایفه گورانییم که از عشیره بزرگ کُرد است. اجداد ما که تا بیست و چهار پشت اسم و رسم آن‌ها را می‌دانم، از ناحیه دول شمشیر (دره شمشیر) کُردستان به خاک کرمانشاهان آمده در گوران مسکن گزیده به ریاست آن ایل که مرکزش قصبه با صفای گهواره است رسیده‌اند. یکی از افواج کرمانشاهان بحث اداره آنان بود و غالباً به احکام کرمانشاه و عشایر بین‌النهرین زد و خورد و اختلاف نظر داشته‌اند.

گوران ناحیه‌ای است کوهستانی و خوش آب و هوا که سکنه آن به دلیری و سلحشوری معروفند. خانواده ما در قصبه گهواره استقرار جست و هنوز هم در آنجاست.

پدرم باسواد و خوش خط و تحصیل کرده بود، نقاشی خوب می‌کرد. قدری هم فرانسه می‌دانست، با کتاب‌های جدید و روزنامه‌های وقت مثل *حبل‌المتین* و *قانون* و *ثریا* و اختر سر و کار داشت. صاحب طبعی لطیف بود. غزل را نیکو می‌گفت. از آثار متقدمین مقدار کثیری در خاطر داشت. اگرچه تحصیل منظمی در حکمت و عرفان نکرده بود فطره بسی حکیمانه و سیمائی متفکر داشت. در شاعری «نصرت» تخلص می‌کرد و نامش محمد ولی خان میرپنج بود. شب و روز او خیلی تفاوت داشت. در حالی که روزها به *حلّ* و *عقد* امور طایفگی مشغول بود و مهابت او در دل‌ها بی‌اندازه جای داشت. چون آفتاب در پشت کوه‌های جنگل پوش دالاهو فرو می‌رفت از بیرونی به اندرون می‌آمد و شخص دیگر می‌شد، لباس ساده می‌پوشید. صراحی در پیش و دیوان شعری در کنار و تمنبوری در دست می‌گرفت و آن قدر که ممکن است در کوهستان خوش می‌شد. من هنوز خردسال بودم که وبای معروف ۱۳۴۲ قمری او را قبل از سی سالگی از جهان به در برد.

مادرم در این محیط شاعرانه تربیت می‌شد. پدرش محمد باقر میرزا خسروی که از دانشمندان عصر خویش به شمار می‌آمد، دیوان اشعار و *رُمانِ شمس* و *طغرای* او پسندیده خاص و عام است. اگرچه مادرم سخن منظوم نمی‌گوید ولی طبعاً وارثاً شاعر است. من اگر اشاره به پدر و مادر و اجداد و محیط نشو و نمای خود کردم برای این است که معلوم گردد چرا از کودکی طبعم موزون بود.

آیا برای پیدا کردن مبدأ این صفات جز مراجعه به این عوامل چاره‌ای است؟ مادرم می‌گوید: «تو از کودکی حالی داشتی در کنار رود زمکان که آب زلال خود را از دامان کوه دالاهو به قصبه گهواره می‌آورد تنها گردش می‌کردی و بیش از مقتضای سن خود فریفته آثار طبیعی بودی و چهره متفکر نشان می‌دادی، چنانکه من حال بُهت

تو را نتیجه ضعف مزاج می دانستم و با غذا تو را تقویت می کردم.»

ایام جوانی را در شکار و تفریح و اسب تاختن و تفنگ انداختن صرف کردم و به وسیله معلمین خصوصی ادبیات و فارسی و مختصری فرانسه و مقدمات عربی را آموختم. رفتن از بیلاق به قشلاق و زندگی در زیر چادر، یکی از فصول عمر من است که دورنمای زیبای آن هر لحظه آهی سرد در گلویم می پیچاند!

تصور بفرمائید که شخص در هر چیز آزاد باشد. در غذا، در لباس، در معاشرت و حتی در مسکن و منزل و اختیار داشته باشد که هر هفته عمارت خود را برچیند و در کنار رودی یا در میان سبزه‌زاری که پُر از گل شقایق و سنبل است برپا کند. همسایه او در زیر همان چادر اسب‌های عربی اصیل باشد که شیئه دلنواز و سیمای نجیب و چشمان مخمور آنان شخص را مفتون می‌سازد. موسیقی او آواز درهم و برهم گله و رَمه باشد که چون هنگام غروب از چِرا باز می‌آیند. چنان زیر و بمی ترتیب می‌دهند که گوئی خود طبیعت به زبان آمده و نغمه‌سرائی می‌کند!

شب‌های دراز در زیر سیاه چادر هیچ صدائی نیست جز فریاد سگ‌های شیروش شیراندام که تا یک فرسنگ راه از دزد و جانور درنده حوالی را قُرُق و مأمون می‌سازند و هنگام سپیده‌دم در سایه چادر می‌افتند. چنان رام و آرام که گوئی این مردانگی و میدان‌داری شبانه از آن‌ها سرزده است. این شب‌های دراز بدون چراغ کافی و کتاب و گفتگوی علمی باید طی شود غیر از تخیل هیچ کاری از دماغ ساخته نیست. قوه خیال صاحب قوتی عجیب می‌شود. اما روز پس از صرف شیر تازه غلیظ و نان دو آتشف خورشید میدان حرکت بازمی‌گردد.

من برمی‌خاستم، کتاب و مداد و کاغذی برداشته مکان مرتفعی می‌جُستم و به خیال خود به کسب معلومات می‌پرداختم. معلم خصوصی را که همراه ما بود در این کلاس کوهستانی در جلو تابلوی سبز طبیعت می‌پذیرفتم و فرمایشات ناقص ایشان را با کمالی که از طبیعت تراوش می‌کرد؛ جبران می‌نمودم. در آن احوال شعر بسیار گفته‌ام ولی محض اینکه کسی در استهزاء با من شریک نشود و آن آثاری را که پاره‌های روح

من محسوب می‌شوند با خنده تلقی نکنند، از ذکر نمونه آن‌ها خودداری می‌کنم. در غالب آن‌ها می‌بینم که عکسی از صفای طبیعی و سادگی کودکی افتاده است که چندان مُسْتَحَقُّ ریشخند نیست.

نثرنویسی من در آن ایام منحصر به کاغذهای دوستانه خشک و خُنک بود. نه قوه داشتم که نثر پُرتخمه و غلیظ بنویسم، نه جرأت می‌کردم که مکنونات ضمیر خود را با همان الفاظ ساده‌ای که می‌دانستم بنگارم؛ زیرا که می‌ترسیم بگویند عامی است و سواد ندارد!

روزی یک اتفاق خارق‌العاده در زیر آن چادرها افتاد. از شهر یک بسته روزنامه رعد آوردند، پاورقی شیرینی داشت. به قلم حسین عدل‌الملک (دادگر) در سرگذشت جوانی که در تهران دچار حوادثی شده بود، عطش خواندن چنان در من غلیان داشت که مکرر آن را خواندم. امروز نمی‌دانم موضوع آن رمان و ارزش ادبی آن چه بود؟ ولی آن وقت مرا مست کرد و بر آن داشت که خود را به این شهری که تهران نام دارد برسانم. آه ای طبع انسان! چقدر زود سیر و متلون هستی، اگر تو را در بهشت آرام طبیعت رها کنند دیری نمی‌گذرد که آرزومند جهنم شهر پر غوغای آشفته خواهی شد و اگر در مرکز تمدن به فعالیت مشغول باشی به زودی هوای دامان طبیعت تو را به خارج شهر می‌دهد!

یقین دارم که پدر ما آدم اگر هم از بهشت رانده نمی‌شد خودش احساس سیری می‌کرد و راه زمین پُرهیاها را پیش می‌گرفت و بعد از چند ماهی به یاد بهشت از دست رفته نوحه و ناله را سر می‌داد.

## دوره دوم

من عمداً آن بهشت‌های بی‌نظیر را رها کردم و خود را به شهر کرمانشاه و از آنجا به پایتخت ایران رساندم.  
در آن زمان مدرسه «سن لوئی» رونقی داشت. کشیش‌های عالم و خدمتگزار و



دلسوز از فرانسه می‌آمدند و در نشر فرهنگِ مغرب‌زمین می‌کوشیدند. فرانسه‌دانی بزرگ‌ترین کلید معرفت جدید و تمدن اروپائی محسوب می‌شد. من یک‌سر به این مدرسه رفتم که زبان‌دان شده با رؤیا مسافرت کنم، چون مقداری لغت از بر داشتم و به اصطلاح قوی بودم. به سرعت پیش رفتم، در یک سال سه کلاس را پیمودم. در سال دوم ابواب ادبیاتِ جذّابِ فرانسه به رویم گشوده شد. افق جدیدی در برابر خود یافتیم که زیبایی صورت و جمال معنی آن چشم و دلم را خیره و آشفته می‌کرد. شب و روز آرام نمی‌گرفتم تا کتابی را ختم بکنم. و عوض آن را از کتابخانهٔ مدرسه نگیرم.

در قسمت فارسی معلمی داشتیم که از شعر بوئی نبرده بود و به اصطلاح دماغ نثری داشت. ولی خوشبختانه جوانی از کاشان به تهران آمد که یک پارچه ذوق بود. او را در مدرسهٔ ما معلّم فارسی کردند. روزی که وارد کلاس شد، شاگردها نگاهی به چهرهٔ سرخ و چشمان مخمور او انداختند و خنده را سر دادند. لکن با نهایت تعجب دیدند که این معلمِ عصبانی نشد، تبسمی بر لبانش ظاهر گردید، کلاهش را قدری کج گذاشت و رباعی لطیفی را با صدای محزونی خواند و ما را به نوشتن آن تکلیف نمود. یک دفعه همه خنده‌ها خاموش شد و کلاس در بهت و سکوت فرو رفت.

یاد دارم که یک آشوری در پهلویِ یک ارمنی نشسته بود و او را به آشوب و شورش تحریک می‌کرد، ولی ارمنی برگشت و باز گفت «خرجه دس نس»؛ یعنی «خیر نبینی!» نگذاشتی شیرِ آخری را بشنوم، عجاب شیری بود!» واقعاً عجب شعری بود. تا آن وقت اشعار کلاس ما عبارت بود از مضامین خشک اخلاقی و نصایح پیرمردانه که اصلاً با افکار ما سازگار نبود؛ مثل اینکه موسیقی ملت دیگری را برای ما بنوازند، از درکِ لطفِ شعر بی‌بهره بودیم. می‌دانستیم که یک عقابِ مغرور از سر سنگی برخاست و منی کرد و تیر خورد. می‌دانستیم که نظامی به قُرّه العین چهارده سالهٔ خود گفته است که باید هر روز یک کمال اخلاقی بر کمالات خود بیفزائی و یک صفحه بیشتر از کتاب خود را درست بفهمی همهٔ این اندرزها را قبول داشتیم ولی هیچ تکانی از شعر نخورده بودیم!

این رباعی که آقای نظام وفا معلم جدید ما خواند شاهد شاعری را در مذاق ما

ریخت و حتی طفلِ ارمنی را هم که اهل زبان نبود به حالت و طرب آورد. رباعی از شیخ نجم الدین کبری، عارف مشهور، بود.

شمع ار چه چو من داغِ جدایی دارد / می سوزد و سوزِ آشنایی دارد

سر رشته اوست به ز سر رشته من / کان رشته سری به روشنایی دارد

آقای معلّم چرا و به چه مناسبت این رباعی را خواند و چه تأثیری در آن بود؟ نمی دانم. یقین دارم که بر حسب اتفاق این اشعار را به نظر آورد و مناسبتی در نظر نگرفته بود و ما که تشنه ذوقیات و خسته از اخلاقیات بودیم چنان متأثر شدیم که زاهد نیک عاقبت از نخستین ساغرِ می!

نظام هم در آن ایام خیلی شنگول بود. شعر را با حالتی می خواند که گوسس نغمه ای است که از روح او برمی خیزد. خلاصه، چنان میلی به ادبیات در کلاس ما بیدار شد که همه بچه ها، از آشوری و ارمنی و ترک و فارس، کم کم به گفتن اشعارِ ناموزون و موزون پرداختند. بعضی که فرانسه می دانستند به جانِ فابل های لافوتن افتادند. نظام وفا مثل کسی که اُرکستر را داره می کند به زور و تشویق و تمجید و نشان دادن سوز و گداز در کلامِ خود آتش ذوق ها را دامن می زد.

سابقاً انشای کلاس ما عبارت بود از اینکه: علم بهتر است یا مال؟ تکلیف فرزند نسبت به والدین چیست؟ شمشیر برنده تر است یا قلم؟ وظیفه انسان نسبت به خدا و وطن، پدر و معلّم و مربی چیست؟ شاگردان تمام هفته را گذاشته صبح همان روزی که درسِ فارسی داشتیم چند سطری به هم می یافتند.

نظام وفا شیوه جدیدی به کار بست. ما را به شرح مناظر طبیعی واداشت و اگر شاگرد رندی در ضمن بیان تفرّجِ خود در باغی دم از عشق و عاشقی هم می زد مانع نمی شد و آن را مثلِ زمان و افسانه تلقی می کرد.

شور و شوق من از همه بیشتر بود. دائم یا شعر می خواندم یا شعر می گفتم. نظام نه تنها مرا در کلاس تجلیل می کرد، بلکه در تشویقِ من ابیاتی هم می سرود. از آن میان این چند شعر به خاطر مانده است:

آفرین ای رشید بر طبعت / که چو بحری است دُرّ و گوهر بار

بود و طواط اگر به دوره تو / کی ز شاگردی تو بودش عار  
طبع، کی دیده کس چنین وقاد؟ / بحر کی دیده کس چنین ذخار؟!  
باش همواره اوستاد سخن / باش پیوسته محیی گفتار

امروز بیش از یک رُبَع قرن از آن تاریخ می‌گذرد. نظام قدری پیر شده است. من همیشه او را شعرِ مجسم و روحِ مجسم دانسته و می‌دانم. بیدار شدن طبع خفته خود را مرهون افسونِ بیان او می‌شناسم؛ زیرا چنان شعر می‌خواند که همه به اهتزاز می‌آمدیم. بعد فهمیدیم که دیدن نمونه و سرمشق چقدر مؤثر است. اگر او خود این قدر از شعر متأثر نمی‌شد آن اندازه جنب و جوش در ما تولید نمی‌کرد.

من به این مقدار محیطِ شعری که در مدرسه مهیا شده بود قناعت نکردم و به یاری بعضی دوستان «جرگه دانشوری» را تأسیس نمودم که بعد به همت آقای ملک الشعراى بهار مبدل به «انجمن دانشکده» شد و با نشر مجله دانشکده اثری پایدار در ادبیات جدید فارسی باقی گذاشت. در آنجا شنیدن گفتار آقای بهار مرا به اسلوب متین و ساده شعر خراسانی آشنا کرد و چون انجمن ادبی دایر شد، دقت نظر مرحوم افسر مرا به خیلی نکات باریک شعر واقف ساخت. آقای حسین سمیعی، ادیب السلطنه، که سال‌ها ریاست انجمن ادبی را داشتند در تشویق شعرا و نویسندگان، صاحب تأثیر قوی بودند. به خاطر دارم که اولین تألیف مستقل مرا که در احوال ابن یمین شاعر بود در این قطعه شیوا تمجید کردند:

ای یاسمی! به کلک رشید تو آفرین! / کاراست این رساله شیرین مقاله را  
ای کاش بودی ابن یمین زنده و ز تو / در خواستی به کدّ یمین این رساله را  
تا خویش را شناسد و در خاطر آورد / اسرار زندگانی هفتاد ساله را

این قبیل تشویق‌ها استعداد اشخاص را به جوشش می‌آورد و من که طبعی خجول داشتم به این محرک حاجتم بیش از دیگران بود.

در نویسندگی سرگذشتم طولانی است. در جراید و مجلات مقاله بسیار نوشتم ولی تنها روزنامه‌ای که بیش از همه، وقت در آن صرف کردم «شفق سرخ» بود که تحت عنوان انتقادات ادبی همه آثار نویسندگان و شعراى معاصر را نقّادی می‌کردم. در

آنجا صحبت تشویق نبود. آقای علی دشتی صاحب روزنامه عادت نداشت که کسی را کتَباً بستاید و تشویق کند. من هم به اخلاق او آشنا بودم، همین قدر که تبسمی می‌کرد می‌دانستم که مقاله ممتاز است. ولی در پشت سر می‌شنیدم که شیوه انتقادی مرا تعریف کرده است. بیش از این از او توقعی نداشتم زیرا که می‌دانستم قلمش حاضر نیست حتی خود را هم بستاید.

این بود شرح ورود من به این عالمی که آن را عالم نویسندگی و شاعری می‌نامید. هرچند می‌دانم هیچکس از خود سخن نمی‌گوید مگر اینکه هدف هزاران ایراد قرار گیرد، ولی ناچار بودم علل و موجبات شروع به این فن را از روی صمیمیت و حقیقت بیان کنم.

از آن تاریخ تا حال تغییرات عمده در من راه یافته است. با تحوُّلی جسمانی، قریحه و طبع و فکر و ذوق هم دیگرگون شده است. مرض چیز فهمیدن و معلومات اندوختن در من قوت گرفته است، آن چشمه صاف طبع را که راهی به عالم غریزه و فطرت داشت با خاشاک معلومات متنوع و ناقص انباشته‌ام، مثل اینکه داشتن این چشمه صاف گوارا کافی نیست، آن را مهمل گذشته در پی سیر کردن قسمت دیگر از دماغ خود رفته‌ام که هرگز سیری ندارد و شاید اشتهايش كاذب است.

سال‌ها استاد آجل مرحوم میرزا طاهر تنکابنی را برای دریافتن اقوال ابن سینا و خواجه نصیر به زحمت افکندم و کشف رموز اسفار را از دانشمند فاضل آقای قمشه‌ای جستم و اسرار عرفانی را از محضر مرحوم حاج ملاعباسعلی کیوان استکشاف نمودم و زبان پهلوی را از پرفسور هرتسفلد کسب کردم و در ضمن به رفع نواقص خود در زبان انگلیسی و تاریخ و سایر فنون ادبی پرداختم و پیوسته بازی جدید بر دوش نحیف آن ذوق لطیف نهادم تا به جایی که امروز:

می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم

نمی‌دانم عمل من صحیح بوده یا نه، به خود ظلم کرده‌ام یا نه، ولی این مقدار محقق است که اختیار با من نبوده و ایستادن برایم امکان نداشته است.